

چرا قدرتهای بزرگ در جنگهای کوچک بد عمل می کنند؟*

رابرت ام. کسیدی
مترجم: محمد تمنایی

فصلنامه مطالعات بسیج، سال هشتم، شماره ۲۶، بهار ۱۳۸۴

چکیده

این مقاله به بررسی عملکرد ناموفق قدرتهای بزرگ صنعتی و نظامی دنیا در جنگهای کوچک می پردازد. منظور نویسنده مقاله از جنگهای کوچک، جنگهایی با ماهیت محدود است که عموماً برای مقابله با شورش و قیامهای شهری و چریکی و نیز برای بیرون راندن دشمن اشغالگر از منطقه خاصی صورت می گیرد. نویسنده مقاله بر این عقیده است که پیروزی و موفقیت در جنگهای کوچک از طریق تکنیکها و روشهای موفقیت آمیز به کار رفته در جنگهای تمام عیار حاصل نمی شود. به عبارت دیگر؛ جنگهای کوچک دارای ماهیتی نامتقارن هستند که با ماهیت متقارن دیگر جنگها کاملاً متفاوت است. این ماهیت عدم تقارن را می توان در استراتژی به کار رفته در جنگ، تکنولوژی مورد استفاده در نبردها و نیز اراده طرفهای درگیر در جنگ مشاهده کرد. این بدان معناست که گروههای شورشی و بومی، جنگهای کوچک را جنگی کامل قلمداد کرده و از اراده بسیار قوی برای نابودی دشمن خود برخوردارند، اما در عین حال از لحاظ تکنولوژی نظامی در سطح بسیار پایین تری از دشمن خود قرار دارند.

* Cassidy, Robert M., "Why Great Powers Fight Small Wars Badly", *Military Review*, Sep-Oct. 2000, pp.44-53.

«من به هیچ وجه اجازه نخواهم داد که ارتش آمریکا، سازمانها و تشکیلات، دکترین و شیوه‌های مرسوم آن، تنها به منظور پیروزی در یک جنگ بد و بی‌ارزش نابود گردند.» (Jenkins, 1970, p.3)

«ساختارهای سازمانی که مشوق ارائه طرحهای مبتکرانه و انجام بازنگرهای دقیق هستند، احتمال انجام نوآوری و ابتکار را پایین می‌آورند.» (Sapolsky, 2000, pp.35, 38)

نقل قولهای فوق، دو فرضیه در مورد سازمانهای نظامی قدرتهای بزرگ را با تهدید روبه‌رو می‌سازد. آنها از پارامترهای جنگ بزرگ استفاده می‌کنند و از آنجا که سازمانها و ساختارهای بزرگ، دارای سلسله مراتبند، به‌طور افزایشی به نوآوری می‌پردازند. این بدان معناست که قدرتهای نظامی بزرگ در نوآوری ضعیف عمل می‌کنند و این مسأله به ویژه در زمانهای مربوط به جنگ غیرمتعارف به چشم می‌خورد. به عبارت دیگر؛ قدرتهای بزرگ در جنگهای کوچک بد عمل می‌کنند؛ چرا که آنها قدرتهای بزرگند و قدرت نظامی آنها باید در جنگ متقارن از صلاحیت و قدرت کافی برخوردار باشد تا از موقعیت آنها به عنوان قدرت بزرگ در برابر دیگر قدرتهای بزرگ محافظت کند. علاوه بر این، نیروی نظامی آنها باید از سازمانهای بزرگ تشکیل شده باشد. این دو ویژگی، قدرت و مهارت بسیار زیادی را در سرتاسر قاره اروپا و یا مناطق صحرایی عراق ایجاد می‌کند، اما مؤسسات یا فرهنگی که نشان‌دهنده تمایل به جنگ ضدچریکی باشند، به وجود نمی‌آورند.^۱

علاوه بر فرهنگ جنگ بزرگ، تناقضات منطقی دیگری نیز در هنگام مواجهه قدرتهای برتر صنعتی و یا پسا صنعتی با دشمنان ضعیف‌تر، نیمه فنودال، نیمه مستعمره و یا غیرصنعتی به وجود می‌آید. از یک سو، قدرت بزرگ، بنابر ماهیت خود، منابع و فناوری بسیار برتری را به چنین صحنه منازعه‌ای وارد می‌کند و از سوی دیگر، دشمن به ظاهر ضعیف‌تر، اراده قوی‌تری را از خود نشان می‌دهد که این را می‌توان از آمادگی

۱- موفق بودن یا مؤثر بودن در جنگهای ضدشورش و یا منازعات کم‌شدت، نسبی است. با این حال، اگرچه مأموریت‌های متفاوتی از قبیل عملیات غیر از جنگ و جنگ با شدت کم، محدوده چنین عملیاتی را تشکیل می‌دهند، اما بخش قابل توجهی از اصول مربوطه از میراث حاصل از تجربیات کسب شده در زمانهای غیرجنگ به دست آمده است. برای مؤثر بودن، دکترین این بخش دو هدف اصلی را دنبال می‌کند: هماهنگ کردن اهداف سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی و سوق دادن آنها به سوی نتیجه استراتژیک مطلوب و به دست آوردن پشتیبانی جمعیت بومی.

آنها برای دادن هزینه‌های بیشتر و مقاومت در برابر رویدادهای عجیب و غیرقابل پیش‌بینی دانست. «پیروزی یا مرگ» تنها یک عبارت نقش‌بسته بر تابلوی تبلیغاتی نیست، بلکه انتخاب دشواری است که دربرگیرنده جنگهای نامتقارن است. دشمنی که از لحاظ کمیت و کیفیت نیروها پایین‌تر است، با استفاده از ابزارهای محدودی برای رسیدن به یک هدف استراتژیک؛ یعنی استقلال، به جنگ می‌پردازد. از سوی مقابل، نیرویی که از لحاظ کمیت و کیفیت نیروها دارای برتری قابل توجه است، از ابزارهای وسیعی برای رسیدن به اهداف محدود؛ یعنی حفظ بخشی از تمامیت ارضی استفاده می‌کند. نیروهای نظامی به ظاهر ضعیف‌تر غالباً به نیروهای قویتر فائق می‌آیند؛ چرا که آنها برای بقا می‌جنگند. (Mack, 1983, pp.126-51)

تاریخ نشان‌دهنده نمونه‌های فراوانی از ناکامیهای قدرتهای بزرگ در صحنه نبرد جنگهای نامتقارن است: رومیان در جنگل توتیرگ، بریتانیاییها در انقلاب آمریکا، فرانسویها در جنگ شبه‌جزیره کره و جنگ هندوچین و الجزایر، آمریکاییها در ویتنام و سومالی و روسها در افغانستان و چین. نمونه‌های اشاره شده در یک سطح نیستند و روشن ساختن این مسأله اهمیت دارد که انقلاب آمریکا، جنگ شبه‌جزیره کره و جنگ ویتنام نمونه‌های ناکامی قدرتهای بزرگ از پیروزی در برابر استراتژیهای می‌باشند که ترکیبی از شیوه‌های متقارن و نامتقارن بوده است.

با این حال، در مورد ناکامی قدرتهای بزرگ در جنگهای کوچک باید به دو نکته اشاره کرد. نخست آن که؛ قدرتهای بزرگ، لزوماً در این جنگها شکست نمی‌خورند، بلکه در پیروزی ناکام می‌مانند. در واقع؛ آنها غالباً به پیروزیهای تاکتیکی در میدان نبرد دست پیدا می‌کنند. با این حال، در نبود تهدید برای بقا، ناکامی قدرتهای بزرگ در رسیدن سریع و قاطع به اهداف استراتژیک خود، باعث می‌شود که پشتیبانی و حمایت داخلی را از دست بدهند. دوم آن که؛ قدرتهای ضعیف‌تر باید از لحاظ استراتژیکی آنقدر دقیق عمل کنند تا بتوانند از مواجهه متقارن با قدرتهای بزرگ در جنگهای متعارف دوری کنند.

تاریخ همچنین یادآور نمونه‌هایی است که در آنها، قدرتهای بزرگ پیروزیهای قاطعی را در برابر نیروهای ضعیف‌تر به دست آورده‌اند که علت آن، ضعف نیروهای کوچکتر در کشاندن جنگ به سوی پارادایم (الگو) قدرت برتر، بوده است. جنگ

«اهرام» (Pyramids) و جنگ «اومدرمن» (Omdurman) نمونه‌های واضحی از مواجهه متقارن نیروهای نظامی ضعیف و ابتدایی با نیروهای نظامی پیشرفته بوده است. جنگ خلیج فارس، تازه‌ترین نمونه مواجهه یک قدرت نظامی برتر طبق پارادایم الگوی مطلوب رقیب خود بوده است. چنین موردی در مورد پیروزی ایتالیایی‌ها در اتیوپی نیز صدق می‌کند که در آن «مائو تسه‌تونگ» (Mao Tse-Tung) دریافت که شکست در زمانی که نیروهای نیمه فئودال به جنگ موضعی و دامنه‌دار در برابر نیروهای پیشرفته اقدام می‌کنند، پیامدی غیرقابل اجتناب است.^۱ (See: Churchill, 1992, pp.191-225; Bolger, 1991, p.34; Tse-Tung, 1967, pp.9-20)

جنگ نامتقارن، محتمل‌ترین منازعه‌ای است که آمریکا با آن روبه‌رو می‌شود. چهار عامل چنین احتمالی را تقویت می‌کند:

- قدرتهای غربی از لحاظ فناوری و قدرت آتش، از پیشرفته‌ترین نیروهای نظامی در جهان برخوردارند.
- همسان‌سازی سیاسی و اقتصادی در بین قدرتهای غربی مانع جنگ بین آنها می‌شود.
- اکثر دشمنان منطقی در دنیای غیرعرب باید از جنگ خلیج فارس این درس را فراگرفته باشند که به این شکل با غرب به مواجهه و نبرد نپردازند.
- ایالات متحده و متحدان اروپایی آن، از فناوری و قدرت آتش خود در برابر نیروهای ضعیف‌تر کشورهای کمتر توسعه یافته که شیوه‌های نامتقارن بهره می‌برند، استفاده خواهند کرد.

بنابراین، جنگ نامتقارن به یک قاعده - و نه استثنا - تبدیل خواهد شد. اگر چه جنگ در افغانستان، از مدل جنگ نامتقارن ارائه شده در این مقاله پیروی نمی‌کند، اما ماهیت نامتقارن جنگ، تنها بر اهمیت جنگهای نامتقارن صحنه می‌گذارد.^۲

۱- این جنگها شاهد پیروزی قاطع و بی‌رحمانه ارتش کشورهای اروپایی بر دیگر ارتشها بود، چرا که ارتشهای غیراروپایی از روش متقارن استفاده می‌کردند.

۲- منظور از نیروی ضعیف‌تر، ضعف توان نظامی است و لزوماً به معنای ضعف استراتژی، دکترین، تاکتیک و مهارت‌های جنگی نیست. نبرد نامتقارن در طول جنگ سرد و تاریخ آمریکا، به یک قاعده تبدیل شد. در طول جنگ سرد، تهدید مربوط به گسترش منازعات هسته‌ای، باعث جلوگیری از نبرد متقارن بین دو ابرقدرت می‌شد.

واژه «جنگ نامتقارن» برای نخستین بار در اوایل سال ۱۹۷۴ در مقاله‌ای به کار گرفته شد و از آن روز به بعد به یک واژه استراتژیک تبدیل شد^۱ و آن قدر گستردگی پیدا کرد که امروزه کاربرد و شفافیت خود را از دست داده است. به عنوان نمونه، در مقاله‌ای، حمله مستقیم ژاپن به «پرل هاربر» (Pearl Harbor) طی جنگ جهانی دوم، به عنوان جنگ متعارف و حمله آنها به نیروهای متعارف بریتانیایی در سنگاپور، جنگ نامتقارن، توصیف شده است. تعریف دامنه‌دار و وسیع از چنین واژه‌ای، از کاربرد آن می‌کاهد. اگر هر نوع روش و راهکار غیرمستقیم و یا نامتقارن در زیر چتر چنین تعریفی قرار گیرد، چه راهکارها و روشهای دیگری باقی می‌ماند؟

این مقاله به بررسی دامنه جنگ نامتقارن می‌پردازد تا تحلیلی از منازعاتی ارائه دهد که در آنها قدرتهای نظامی خارجی برتر یک کشور یا نیروهای چندملیتی به مقابله با کشورهای ضعیف‌تر و گروههای بومی در خاک آن کشورها می‌پردازند. شورشها و جنگهای کوچک در این چارچوب قرار می‌گیرند که در این مقاله با مفهوم یکسان استفاده می‌شوند. جنگهای کوچک؛ جنگهای بزرگ، مقابله‌ای، کشور به کشور، متعارف، رسمی و غیرمبهمی نیستند که در آنها موفقیت با میزان عبور از خطوط جنگی و یا کنترل تپه‌ها اندازه‌گیری شود. این جنگها، منازعاتی با شدت کم و ماهیت ضدشورش‌اند که در آنها ابهام بر همه چیز سایه افکنده است و قدرت آتش برتر، لزوماً تضمین کننده موفقیت نیست.

عدم تقارن در استراتژی

«نیروهای چریکی اگر شکست نخورند، پیروز می‌شوند. ارتش متعارف

و سنتی اگر پیروز نشود، شکست خورده است.» (Kissinger, 1969, p.214)

جنگهای متقارن، جنگهای کاملی‌اند که طرفین نبرد برای بقا، تلاشی قابل توجه از خود نشان می‌دهند که بارزترین نمونه‌های آن جنگهای جهانی اول و دوم است. اما جنگ نامتقارن، جنگی است که برای گروههای بومی، جنگ کامل و تمام عیار محسوب

۱- واژه نامتقارن برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ در کتاب «تدبیر قدرت و کاربردهای آن در تشریح جنگ غیرمقارن» از «آندرو ماک» به کار رفت.

می‌شود، ولی برای قدرتهای بزرگ، ماهیتی محدود دارد. این بدان علت است که شورشیان هیچ تهدید مستقیمی را بر بقای قدرت بزرگ ایجاد نمی‌کنند. علاوه بر این، در موقعیت غیرمقتاران، تحرک نظامی کامل برای یک قدرت بزرگ نه تنها از لحاظ سیاسی عاقلانه نیست، بلکه از دید نظامی نیز ضروری جلوه نمی‌کند.

قدرتهای بزرگ با توجه به نابرابری بسیار زیاد در توانمندیهای نظامی و اعتماد به برتری قدرت نظامی، تنها انتظار پیروزی را دارند. با این حال، چون هدف طرف ضعیف‌تر با وجود در اختیار داشتن ابزارهای محدود، خارج ساختن و طرد قدرت برتر است، در نتیجه گزینه‌های پیش‌روی آن، پیروزی یا مرگ است.

پس از دفاع ناموفق ارتش قاره‌ای آمریکا از شهر نیویورک در سال ۱۷۷۶ و منطقه «برندی واین کریک» در فیلادلفیا در سال ۱۷۷۷، «واشنگتن» به استراتژی «فابیان» (Fabian) روی آورد. «فابیس ماکسیموس» (Fabius Maximus)، از اعضای کنسولگری روم بود که متهم به دفاع از رم در برابر «هانیبال» شد. طبق نظر «بی. ایچ. لیدل هارت» (B. H. Liddell Hart, 1967)، استراتژی به کار رفته از سوی «فابیس» تنها دوری از نبرد مستقیم برای به دست آوردن زمان نبود، بلکه اقدامی محاسبه شده برای تأثیرگذاری بر روحیه دشمن بود. فابیس برای ریسک کردن در اتخاذ تصمیم جنگ مستقیم، از قدرت کاملاً برتر دشمن خود آگاه بود. بنابراین، از نبرد مستقیم علیه دشمنان خود دوری ورزید و به جای آن با «استراتژی طولانی کردن جنگ، سعی در کاهش مقاومت مهاجمان داشت». (Ibid., p.27)

«واشنگتن» نیز مانند استراتژی یاد شده، از درگیری مستقیم با ارتش بریتانیا دوری ورزید. از آنجا که ارتش او از لحاظ نیروی انسانی، منابع و آموزش محدود بود، ولی به خوبی دریافت که کشاندن نیروهایش به سمت جنگ مستقیم با ارتش بریتانیا بسیار فاجعه‌آمیز خواهد بود. بنابراین از استراتژی غیرمستقیم فرسایشی استفاده کرد و برای این کار از به کارگیری مستقیم نیروهای خود علیه عمده قوای ارتش بریتانیا دوری کرد و توجه نیروهای خود را به پاسگاه‌های ضعیف و دسته‌های جدا شده دشمن معطوف ساخت. طرح «واشنگتن» برای پیروزی، زنده نگاه داشتن انقلاب از طریق حفظ ارتش قاره‌ای و از بین بردن تمایل بریتانیایی‌ها برای ادامه جنگ از طریق شیخون به واحدهای

پراکنده در دورادور بود. هدف سیاسی «واشنگتن» نیز، بیرون کردن بریتانیا از سرزمینهای استعماری آمریکا بود، اما ابزارهای نظامی او آن قدر ضعیف بود که «امیدهای واشنگتن به پیروزی نظامی نبود، بلکه به این موضوع بود که مخالفت‌های سیاسی موجود در بریتانیای کبیر، در زمانی باعث وادار کردن ارتش بریتانیا به پایان دادن نبرد شود».

(Weigly, 1980, pp.410-12; 1977, pp.5, 15, 18-19; See: Mack, 1983, pp.145-46)

انقلاب آمریکا، شاهد برخی از بهترین نمونه‌های جنگ چریکی و غیرمتعارف در تاریخ جنگ‌های آمریکاست. در بخش شمالی، جنگ‌های غیرمنظم به تسلیم شدن ژنرال «برگوین» (John Burgoyne) از ارتش بریتانیا در ساراتوگا انجامید. این کار از طریق انجام حملاتی به شیوه «جنگ و گریز» به جناحین و خطوط مواصلاتی «برگوین» صورت پذیرفت. در بخش جنوبی، ژنرال «ناتانل گرین» (Nathanael Greene) از ترکیبی از تاکتیک‌های جنگ متعارف و غیرمتعارف برای شکست دادن ژنرال «کورن ویلز» (Lord Charles Cornwallis) استفاده کرد. «گرین» ظرفیتی را برای استفاده توأمان از عملیات‌های چریکی و نیروهای منظم ایجاد کرد که بالا بودن آن، وی را شایسته قیاس با «مانو تسه‌تونگ» و یا «وو نوین جی‌اپ» (Vo Nguyen Giap) می‌کند (Ibid., pp.410-11, Ibid., pp.18, 23-24, 26; Ibid., 29). استراتژی گرین تا حدی ناشی از کمبود امکانات برای نیروهای منظم خود و نیز حضور گروه‌های پارتیزانی در بخش جنوبی بود.

عدم تقارن و فناوری

«برای چینی‌ها، احتمال پیروزی نظامی مستقیم وجود نداشت، بنابراین هدف آنها وارد آوردن بالاترین خسارات ممکن به مردم روسیه و حفظ انگیزه خود برای ادامه جنگ بود. چینی‌ها از استراتژی نامتقارن استفاده کردند تا از نبرد مستقیم و باز با نیروی هوایی، توپخانه و زرهی روسیه دوری کنند. آنها سعی داشتند تا با ایجاد جنگ پیاده نظام، در جنگ خود با روس‌ها تعادل ایجاد کنند. چینی‌ها بارها درگیری با روس‌ها را به نزدیکی مناطق شهری می‌کشاندند که در آنجا پیاده نظام‌های روسی به آسانی به قتل می‌رسیدند.» (Edwards, 2000, p.28)

عنصر عدم تقارن در فناوری، به نابرابری وسیع در ظرفیتهای تکنولوژیکی و صنعتی بین طرفین متخاصم در جنگهای نامتقارن اشاره دارد. این نابرابری در ساختار هر نوع منازعه‌ای که شاهد مواجهه یک قدرت جانبی با قدرت اصلی است، مشاهده می‌شود. نه تنها برتری تکنولوژیکی و نیروی نظامی متعارف برای پیروزی اطمینان‌بخش نیست، بلکه حتی ممکن است احتمال پیروزی را در نبرد نامتقارن پایین بیاورد. [برای روشن ساختن این موضوع] تنها کافی است از یک سرباز سابق «نبرد گروزی» در سال ۱۹۹۵ سؤال کرد که چگونه شمار زیادتر نیروها و فناوری برتر در برابر دشمنی که از شیوه نامتقارن استفاده می‌کرد، به زانو در آمد. (Mack, 1983, pp.128, 133)

نیروهای روسی که در ۳۱ دسامبر سال ۱۹۹۴ به گروزی حمله کردند، از لحاظ کمی و تکنولوژیکی نسبت به مدافعان چینی برتر بودند. شاید تصور شکست‌ناپذیری نظامی روسها که ناشی از این برتری بود، باعث سردرگمی آنها در برابر کمیتهای ضدزرهی نیروهای چینی شد. به طور تقریبی، روسها از ۲۳۰ تانک، ۴۵۴ نفر بر زرهی و ۳۸۸ قبضه توپ استفاده کردند در حالی که چینی‌ها دارای ۵۰ تانک، ۱۰۰ نفر بر زرهی و ۶۰ قبضه توپ بودند. با وجود برخورداری روسیه از سیستمهای تسلیحاتی برتر، آنها هیچ‌گاه نتوانستند که چینی‌ها را در موقعیت نامطلوب قرار دهند. با وجود ادعای وزیر دفاع سابق روسیه، پاول گراچف (Pavel Grachev)، مبنی بر ساقط کردن رژیم «دودایف» (Dudayev) در عرض چند ساعت با استفاده از یک هنگ چترباز، مقاومت سرسختانه و ماهرانه نیروهای چینی در گروزی، نیروهای روسی را وادار کرد تا به منظور سازماندهی مجدد، از مرکز شهر عقب‌نشینی کنند. تیمهای ضدزره چینی، با استفاده از «آر. پی. جی ۷» و انجام حملات منظم از تمام نقاط شهر تعداد زیادی از تانکهای روسی را نابود کردند. در واقع؛ در حمله‌ای که در شب سال نو صورت گرفت، از ۱۲۰ خودروی یک هنگ روسی، ۱۰۲ خودرو نابود شده و تعداد زیادی از افسران آن کشته شدند. (Thomas, 1997, p.6; Finch, 1997, pp.4-7; Celeston, 1996. p.4)

نبرد سالهای ۹۴ تا ۹۶ در چین شاهد استفاده وسیع از قدرت آتش و فناوری روسیه بود - بمبارانهای وسیع و حملات توپخانه فراوان - که کاربرد آن، نگرانی خاصی را در مورد تلفات غیرنظامیان و یا خسارات جانبی ایجاد نمی‌کرد. از سوی دیگر،

نیروهای چچنی در ادامه جنگ از نبرد مستقیم دوری کرده و با استفاده از کمین، نیروهای روسی را در دسته‌های کوچکتر، به هلاکت می‌رساندند. برای روسها، که در روشهای ضدشورش مهارت نداشتند، از توپخانه وسیع به عنوان جایگزین عملیاتیهای پیاده نظام استفاده و اصل متعارف تهاجم (آفند)، به شکل «انداختن چندین تن بمب و مهمات بر روی اهداف»، تعبیر شد (Finch, 1997, pp.5-6; Celeston, 1996, p.5).^{۱۶} به نظر می‌رسد که روسها، به جای اتخاذ تاکتیک ضدشورش و جدا ساختن چریکها از مردم عادی، سعی در نابودی چریکها و کل جمعیت چچن داشتند.

این حقیقت که برتری نیروی انسانی و فناوری روسها، موجب پیروزی و رسیدن به اهدافشان نشد، تنها ماهیت غیرواقعی و ذهنی فناوری را نشان می‌دهد. یکی از نویسندگان چنین می‌نویسد: «فناوری باعث برتری قاطع در جنگ چریکی، جنگ شهری، عملیاتیهای صلح و جنگ در میدانهای نبرد دارای مناطق ناشناخته نمی‌شود. سلاحی که باید در این شرایط انتخاب شود، مقدار زیادی از نفرات پیاده‌نظام آموزش دیده است».^{۱۷} جنگ چریکی پیش از آنکه یک رقابت نظامی باشد، آزمایشی برای اراده و مقاومت ملی است.

عدم تقارن در اراده

«در حدود دو هزار سال پیش، سربازان حرفه‌ای رومی که به آنها حقوق نیز پرداخت می‌شد، باید در برابر جنگجویانی قرار می‌گرفتند که مشتاقانه حاضر بودند در راه حفظ قبیله و مذهب خود، فدا شوند. همچنین، افراد مافوق آنها نسبت به تلفات جنگی بی‌تفاوت نبودند که علت آن، هزینه بالای سربازان آموزش دیده و تعداد محدود نیروی انسانی مدافع بود».

(Luttwark, 1995, pp.116)

این نقل قول به یک نابرابری عمیق اشاره دارد که تفاوت‌های بین قدرتهای

۱- از بین بردن افراد غیرنظامی در جنگهای ضدشورش، راه‌حل برتر نیست. برخلاف ایده مانو که طبق آن، مردم در جنگهای چریکی به آب و افراد چریکی به ماهیانی که در آن زندگی می‌کنند، تشبیه شده‌اند، اکثر متخصصان جنگ چریکی بر این ایده‌اند که ماهی‌ها باید از آب جدا شوند و این کار از طریق ریودن قلب و ذهن مردم امکان‌پذیر است. (See: Tse-Tung, 2000, p.93)

امپریالیستی را با قدرتهای غیرامپریالیستی آشکار می‌سازد. قدرتهای امپریالیستی نمی‌توانند و مشتاق نیستند که خسارات بالایی را به خصوص در جنگهای فرعی متحمل شوند. اشتیاق طرف ضعیف‌تر برای چنین مسأله‌ای؛ یعنی خسارات و تلفات بیشتر به موفقیت آنها در برابر قدرتهای بزرگ می‌انجامد. «ساموئل بی. گریفیت» (Samuel B. Griffith) چنین توضیح می‌دهد: «جنگ چریکی برای پیروزی، به عملیات مؤثر ابزارهای مکانیکی پیچیده، سیستمهای لجستیکی بسیار سازمان‌یافته و یا دقت کامپیوترهای الکترونیکی وابسته نیست. عنصر اصلی چنین جنگی، نیروی انسانی است که تمام ابزارهای ماشینی، پیچیده‌تر است. او دارای هوش، احساسات و اراده است.» (Tse-Tung, 2000, p.7)

تمامی نبردهای نامتقارن چنین نابرابری‌ای را از عنصر اراده به نمایش می‌گذارند. هیچ جمله‌ای این نابرابری را بهتر و رساتر از این سؤال که در فیلم «باغهای سنگی» که در مورد جنگ ویتنام مطرح می‌شود، بیان نمی‌کند: «چگونه می‌توانی دشمنی را شکست دهی که حاضر است با نیزه و کمان در برابر هلی‌کوپتر بجنگد؟» (Coppola, 1987). در ویتنام، تاکتیکهای دشمن با هدف «وارد آوردن خسارات زیاد به آمریکایی‌ها، بدون در نظر گرفتن هزینه آن برای نیروهای ویتنامی» همراه بود (Jenkins, 1970, p.3). یکی از تحلیل‌های مؤسسه RAND از ویتنام، دشمن «حاضر بود که خسارات بیشتری را نسبت به ما متحمل شود، اما این خسارات برای او چندان اهمیتی نداشت و وی را به صلح وادار نمی‌کرد» (Ibid., p.4). در سومالی، دشمن از تیر و کمان در برابر هلی‌کوپتر و از زنان و کودکان به عنوان سپر انسانی در برابر حملات استفاده می‌کرد.

جنگ نامتقارن به عملیاتهای نظامی در صحنه نبرد محدود نیست. طرف ضعیف‌تر به دنبال تأثیرگذاری بر پیوستگی داخلی قدرت برتر است و با استفاده از حملات دامنه‌دار، سعی در وارد کردن هزینه‌های زیاد بر دشمنان خود است (Mack, 1983, pp.128, 130, 132-133). از لحاظ استراتژیک، هدف شورشیان باید تحریک قدرت بزرگ برای وسعت بخشیدن به جنگ باشد. این مسأله دارای هزینه‌های اقتصادی و سیاسی - کشته شدن سربازان و نابود شدن تجهیزات - برای قدرت بزرگ است که در طول زمان ممکن است بسیار بزرگ جلوه کند. این در حالی است که امنیت قدرت

بزرگ به‌طور مستقیم تهدید نمی‌شود.

این مشکل به خصوص در جنگ ویتنام حادث‌تر بود؛ جایی که دستگاه امنیتی آمریکا، که بر پایه‌ی ایده‌ی «کلوزویتز» (Carl Von Clausewitz) بود، به اشتباه گمان می‌کرد نابود کردن ابزارهای جنگی در ویتنام شمالی، بر اراده‌ی مربوط به ادامه‌ی جنگ، تأثیرگذار است. اگرچه آمریکا بیش از ۷ میلیون تن بمب بر سر مردم ویتنام فروریخت - ۳۰۰ بار بیشتر از تأثیر بمب اتمی فرود آمده در ژاپن - اما اراده‌ی جنگجویان ویتنام شمالی بسیار محکم و در مقابل، اراده‌ی آمریکا سست و شکننده بود. «هوشی مینه» (Ho Chi Min) و ژنرال «وو گوین جیپ» که ابزارهای نظامی لازم را برای نابودی توان نظامی در اختیار نداشتند، برای ادامه‌ی جنگ به درستی بر مشکلات سیاسی داخلی آمریکا، متمرکز شدند. «مانو» از این استراتژی به عنوان «نابود کردن یکپارچگی دشمن» نام می‌برد، اما نویسنده دیگری این چنین اظهار می‌دارد: «اگر "اراده" یک قدرت خارجی برای ادامه نبرد گرفته شود، توانمندی نظامی آن، هرچه قدر هم که قدرتمند باشد، کاملاً بی‌فایده است.» (Ibid., pp.129-30; Tse-Tung, 2000, p.90; See: Stoessinger, 1990, pp.111-12)

قدرت‌های بزرگ در مقایسه با رقیبان خود، تحمل کمتری برای دادن تلفات زیاد در جنگ‌های کوچک دارند. این نابرابری بار دیگر خود را در زمان حضور نیروهای آمریکایی در سوماتالی نشان داد: «اشتیاق ملت برای داشتن نقش فعال در ایجاد نظم نوین بین‌المللی از طریق سازمان ملل و عملیات‌های چندجانبه، که هرگز در آغاز قوی نبود، همراه با مرگ ۱۸ سرباز آمریکایی در خیابان‌های موگادیشو از بین رفت» (Foster, 1995, 13). عملیات ارتش آمریکا با حمله‌ای که در روزهای سوم و چهارم اکتبر سال ۹۳ در موگادیشو صورت پذیرفت، به اوج خود رسید که در نهایت، ۱۸ سرباز آمریکایی کشته و ۸۴ نفر زخمی شدند و در مقابل نیز ۳۱۲ سوماتالیایی کشته و ۸۱۴ نفر زخمی شدند. کل تلفات آمریکا در سوماتالی ۳۰ کشته و ۱۰۰ زخمی و در مقابل، میزان تلفات سربازان سوماتالی بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر بوده است. با این حال، ۴ روز پس از این حمله شوم، رئیس‌جمهور کلینتون، پایان حضور آمریکا را در سوماتالی اعلام کرد و «علت آن، واکنش عمومی نامطلوب نسبت به میزان تلفات» بیان شد (Rosegrant, 1996, pp.12-16; Atkinson, 1994). از زمان حمله به سوماتالی، استفاده‌ی آمریکا از نیروی نظامی به «سندروم تلفات صفر»

(Zero-deaths Syndrome) محدود شده است. نمونه دیگر، کوزوو است که در آن، انجام حملات هوایی و ایده استفاده از نیروی نظامی، بدون انجام خونریزی را تقویت کرد. علاوه بر این، نیروهای آمریکایی که برای عملیات صلح در کوزوو استقرار یافته بودند، هیچ گونه تلفاتی را متحمل نشدند و این معیار اصلی آنها برای پیروزی و موفقیت بود.

اصل درونی متعارف بودن

قدرتهای بزرگ تمایل به نمایش تجانس تفکر نظامی دارند قدرتهای بزرگ از زمان پیروزی ارتش پروس در جنگ با فرانسه، ایده و نظریات «کارل ون کلاوزویتز» را به عنوان ایده اصلی در جنگ پذیرفته‌اند و از رویکرد نظری این نظریه پرداز آلمانی در جنگهای مکانیزه و متعارف استفاده می‌کنند. با این حال می‌توان از فرهنگهای نظامی قدرتهای بزرگ یک ویژگی را بر اساس نظر ژومینی (Jomini) - سرباز و استراتژیست نظامی سوئیسی: - (Baron Henry 1779-1869) برداشت کرد که در زمان آغاز جنگ، فضای سیاسی را از فضای نظامی متمایز می‌کند. این مسأله باعث بروز دو مشکل برای قدرتهای بزرگ در جنگهای نامتقارن می‌شود: فقدان یا ضعف انسجام سیاسی - نظامی و رویکردی بر پایه اطلاعات موجود که به یک الگوی برتر؛ یعنی جنگ متعارف دارای شدت زیاد یا متوسط تبدیل می‌شود. نتیجه تمایل این سازمانهای بزرگ به تجهیزات بسیار آرام ارتشی است که در مواقعی که رویکرد متعارف مناسب نیست، نظیر جنگهای غیرمتقارن، از چنین رویکردی استفاده می‌کنند.

حمله ارتش شوروی به افغانستان نمونه بارز این مسأله است. ارتش شوروی هنگام حمله به افغانستان برای حملات ضدچریکی آموزش ندیده بود و تنها برای نبردهای متعارف با شدتهای بالا در دشتهای اروپا آموزشهای لازم را فرا گرفته بود. «اسکات مکننتاش» (Scott McIntosh) چنین گفته است: «دکترین ارتش شوروی بر پایه اهمیت دادن به اصل تمرکز، درجه‌بندی جنگ، مانور سریع، پشتیبانی آتش سنگین، میزان بالای پیشروی، عملکردهای منسجم و عملیات رسته‌های مرکب در تمام سطوح بود» (Melntosh, 1995, p.420). ارتش شوروی برای جنگ غیرمتعارف دارای دکترین خاصی نبود. خطوط مقدم و عقب متعارفی وجود نداشت تا با استفاده از پیشرفت وسیع نیروهای زرهی سنگین بتوان در آنها نفوذ کرد. در عوض، شوروی با دشمنی

سخت‌کوش و گریزان در مناطق کوهستانی و صععب‌العبور روبه‌رو بود. لذا بلافاصله هدف از پیش تعیین شده و پیروزی قاطع و سریع، غیرواقعی جلوه کرد.

ارتش شوروی به‌طور کامل از الگوی جنگ بزرگ تبعیت می‌کرد، «شوروی با استفاده از همان تاکتیکهای به کار رفته در حمله به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، به افغانستان حمله کرد» (Roy, 1991, p.16, 18).^۱ علاوه بر این، ژنرال «ایوان پاولفسکی» (Ivan Pavlosvsky) که فرمانده حمله به چکسلواکی بود، فرماندهی حمله به افغانستان را نیز برعهده داشت. ارتش شوروی تا سال ۱۹۸۲، اقدام به جنگ زرهی تمام عیار کرد. آنها دو بار در سال به آفند وسیع متعارف اقدام می‌کردند و برای این کار از لشکرهای مکانیزه که برای نبرد علیه ناتو در اروپای مرکزی آموزش دیده بودند استفاده می‌کردند و از واحدهای هوایرد سبکتر و مناسبتر خود در این زمینه بهره‌ای نمی‌بردند. استفاده از نیروی وسیع و متعاقب آن، تخریب کلی منابع باعث شد که این روش، راهی به دل‌های افراد نبرد و از اواسط دهه ۸۰ مقاومت شورشیان را بیشتر کند.

جنگ ویتنام نیز تا زمانی که آمریکا سعی در تغییر آن کشور به چیزی غیر از آن، از طریق فرایند «آمریکایی کردن» داشت یک جنگ ضدچریکی بود. در واقع؛ در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲، نیروهای ویژه ارتش آمریکا ابتدا با استفاده از تکنیکهای آزمایش شده مربوط به جنگ ضدشورش؛ نظیر گشت‌زنی با واحدهای کوچک تهاجمی، جمع‌آوری اطلاعات و ربودن قلب و ذهن دشمنان خود، به پیروزیهایی دست یافتند. تا پایان سال ۱۹۶۲، نیروهای ویژه موفق به تصرف و بازپس‌گیری چندصد روستا از دست ویت‌کنگها شدند. علاوه بر این، تفنگداران دریایی آمریکا که در منطقه سپاه یکم دریایی فعالیت می‌کردند، علاوه بر دسته‌های عملیات مرکب خود، از چنین تاکتیکهای مشابهی استفاده کردند و به پیروزیهای موضعی در جنگ دست یافتند. افراد ژنرال «وست موریلند» (William C. Westmoreland) سعی در به حاشیه راندن این دو روش داشتند؛ چرا که آنها با تدبیر وی در مورد روش جنگی مناسب نیروی زمینی آمریکا؛ یعنی متعارف بودن،

۱- به سختی می‌توان تشابه موجود بین نام پاولفسکی و پاولف را نادیده گرفت. از بعضی جهات، ارتش شوروی در افغانستان مانند سگهای پاولف عمل کرد که نشان‌دهنده الگوی پاسخ بر اساس شرایط موجود، هر چند به‌طور نامناسب بود.

حجم وسیع قدرت آتش و به‌کارگیری فناوری برای جستجو و نابودی، مطابقت نداشتند. گروهی بر این عقیده بودند که ارتش آمریکا هیچ‌گاه به‌طور جدی از تاکتیکهای جنگ ضدشورش در ویتنام استفاده نکرد. عدم انعطاف‌پذیری آن در ابتدای این مقاله به‌طور خلاصه بیان شد. «من به هیچ‌وجه اجازه نخواهم داد که ارتش آمریکا، سازمانها، دکترین و شیوه‌های مرسوم آن، تنها به منظور پیروزی در یک جنگ بد و بی‌ارزش نابود شوند» (Jenkins, 1970). پیروزی آمریکایی‌ها بر آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها در طول جنگ جهانی دوم «بسیار قاطع و با استفاده از روشهای آمریکایی بود، تا آنجا که ایده شکست در یک جنگ، غیرقابل تصور بود» (Ibid). شیوه پیروزی در آن جنگ؛ یعنی «قدرت آتش برتر، نیروی انسانی برتر و فناوری برتر»، به فرمولی برای پیروزی در جنگهای بعدی قرن تبدیل شد و باعث گردید که ژنرالهای فرمانده در جنگ ویتنام «توانایی دشمنان خود را کم جلوه داده و در مقابل قدرت خود در میدان نبرد را بیش از حد جلوه دهند» (Ibid., & Atkinson, 1989. p.82). ارتش آمریکا نمی‌توانست خود را با نوع جنگ «ویت‌کنگ‌ها» و سرازان ویتنام شمالی هماهنگ سازد. «ارتش با واکنشهای متعارف خویش و استراتژی فرسایشی و الگوی نبرد بزرگ خود، در واقع به شکل «سپاه اعزامی فرانسه» درآمد و با همان مشکلات و مصائب روبه‌رو شد». (Dunn, 1985, p.84)

ارتش آمریکا، توجه کمتری به دکترین جنگ غیرمتعارف داشت. با توجه به علاقه اندک و عملکردهای اخیر مربوط به نبردهای ضدشورش در سطح وسیع - و پرداختهای اندک در زمان ترفیعات شغلی و یا تخصیص بودجه‌های سالانه - استراتژی درحال تکامل ارتش آمریکا، به یک استراتژی قابل پیش‌بینی در آمد. «ارتش برای زدن یک پرنده کوچک از چکشهای سنگین استفاده می‌کرد و این در حالی بود که جنگ غیرمتعارف به‌طور خاص به نیروهای ویژه سپرده شده بود». (Ibid., p.85)

بعد از یک دهه بدون جنگ، فرهنگ نظامی آمریکا در حال تغییر است و در واقع؛ در معرض عملیاتی قرار می‌گیرد که خارج از الگوی تاریخی آن قرار دارد. این مسأله به ویژه در این حقیقت آشکار است که فرماندهان اصلی ارتش، تغییراتی را در دیدگاههای خود نسبت به عملیاتی صلح نشان داده و اعمال می‌کنند. در گزارش «مؤسسه صلح آمریکا» (U.S Institute of Peace : USIP) که با گروهی از افسران

ارتش مصاحبه شد، ژنرال «اریک کی. شینسکی» (Erick K. Shinseki) رئیس سابق ستاد نیروی زمینی ارتش آمریکا، بدین نتیجه رسید که وی می‌بایست با یک تبعیض فرهنگی در بوسنی مواجه می‌شد؛ زیرا «آموزش بر پایه دکترین نیروی زمینی ارتش آمریکا وی را برای جنگ در تمام سطوح آماده می‌کرد، اما دکترین روشنی برای عملیاتهای استقرار صلح و ثبات وجود نداشت» (Shinseki, 1999, p.2). با این حال وی به عنوان رئیس ستاد نیروی زمینی ارتش آمریکا، تغییراتی را در دکترین و ساختار نیرویی نیروی زمینی آمریکا اعمال کرد و ساختار آن را از لحاظ استراتژیک متناسب‌تر ساخت. در گزارش USIP چنین نتیجه‌گیری می‌شود که عملیاتهای صلح «الگوی جدیدی از نبردند که ارتش در آینده با آن مواجه است و این با توجه به ظهور هرچه بیشتر کشورهای شکست‌خورده و نیز اهمیتی که رهبران نظامی ارشد برای عملیاتهای صلح قائل می‌شوند، افزایش می‌یابد» (Ibid., p.3). در مطالعه دیگری، رئیس سابق ستاد نیروی اجرایی، نیاز به «ایجاد ارتشی توانا به انجام کارهای مختلف و نه تنها رسیدن به اهداف بالا» را مورد تأکید قرار داده است. (Wilkie & De Grasse, 1999, p.40)

در اکتبر سال ۲۰۰۱، ارتش آمریکا از یک استراتژی مؤثر و غیرمنتظره علیه رژیم طالبان و گروه القاعده در افغانستان استفاده کرد. ترکیبی از بمبارانهای هدفدار و به‌کارگیری نیروهای ویژه در مأموریت جنگ غیرمتعارف باعث شد تا ارتش آمریکا رژیم سرکوبگر طالبان را در افغانستان نابود سازد. با این حال، جنگ آمریکا در افغانستان با نمونه‌های ارائه شده در این مقاله از یک جهت بسیار متفاوت است. در جنگ علیه تروریسم، نیروهای ویژه آمریکا از منافع حیاتی آمریکا دفاع می‌کنند. در نتیجه این جنگ از وجه تشابهات بیشتری با جنگ جهانی دوم برخوردار است تا جنگ در سومالی و ویتنام. در واقع؛ این جنگ نبرد علیه متجاوزوی است که به سرزمین اصلی آمریکا حمله کرده و همچنان به تهدید آن ادامه می‌دهد.

به نظر می‌رسد که آمریکا و القاعده هر دو برای رسیدن به اهدافی نامحدود اقدام به جنگ کرده‌اند؛ آمریکا سعی در نابودی شبکه تروریستی القاعده در سراسر جهان دارد و القاعده نیز می‌خواهد آمریکا را از خاورمیانه و خاور دور بیرون کند. در این مورد مردم آمریکا ضمن تحمل خسارات و تلفات، از یک جنگ بلندمدت بر ضد تروریسم

پشتیبانی می‌کنند؛ زیرا بدیهی است که این امر اقدامی در جهت دفاع از منافع حیاتی آمریکاست. رهبران سیاسی آمریکا نیز به همین دلیل تصمیم به پایان دادن موفقیت‌آمیز این جنگ گرفته‌اند.

جنگ در افغانستان از یک جهت بسیار مهم دیگر نیز با سایر جنگها متفاوت است. نخستین و موفقترین عملیات نیروهای ویژه آمریکا در نقش تعقیب‌کنندگان شورشیان، عملیات در افغانستان بود که در آن نیروهای ارتش آمریکا به نیروهای چریکی تبدیل شدند. چریکی بودن و مقابله با نیروهای چریکی دو موضوع بسیار متفاوتند. با این حال، از اوایل سال ۲۰۰۲، ارتش آمریکا اقدام به حملات ضدچریکی در شرق افغانستان کرده است. اگرچه نتیجه این اقدامات هنوز مشخص نشده، اما شیوه به‌کارگیری همزمان نیروهای اطلاعاتی، واحدهای ویژه کوچک و بمبارانهای هدفدار در داخل افغانستان با موفقیت روبه‌رو بوده است.

به نظر می‌رسد از زمانی که منابع پلیس پاکستان اعلام کرده‌اند که حدود ده‌هزار نفر از افراد طالبان و پنج هزار نفر از جنگجویان القاعده در داخل پاکستان پناه گرفته‌اند، وجود جایگاه امن برای جنگجویان طالبان و القاعده در طول مرزهای باز ۱۳۰۰ مایلی با پاکستان مورد توجه قرار گرفته است. این موقعیت شرایط پیچیده‌ای را ایجاد می‌کند؛ نیروهای چریکی می‌توانند و مایلند به جستجوی ۱۵۰۰ نیروی دشمنی پردازند که در داخل کشور دوست پناه گرفته‌اند؛ کشوری که یک درصد جمعیت آن، افراط‌گرایان اسلامی و پانزده درصد جمعیت آن، ضدآمریکایی هستند (Borchyrave, 2002, p.19). چنانچه این امکان وجود داشته باشد که نیروهای آمریکایی برای کمک به دولت پاکستان در سرکوب این تعداد از چریکهای اسلامی به داخل این کشور وارد شوند، باید از جنگ دیگری که یک ربع قرن پیش در آسیا روی داد، به این نتیجه رسید که آمریکا نباید این کار را انجام دهد.

در بین نیروهای نظامی آمریکا، سپاه تفنگداران دریایی بهترین گزینه برای انجام جنگهای کوچک است. همزمان با ادامه جنگ ارتش آمریکا علیه چریکهای القاعده، چنین به نظر می‌رسد که دو آیین‌نامه مربوط به عملکرد سپاه تفنگداران دریایی در جنگهای کوچک باید مورد بررسی مجدد قرار گیرد؛ نخستین اثر با عنوان «چریکها و چگونگی

جنگ با آنها» (۱۹۶۲) و دیگری «آیین‌نامه جنگهای کوچک» (۱۹۴۰) است. اثر دوم حاوی تکنیکها و راهنماییهای لازم برای انجام عملیاتهای ضدچریکی است. «در جنگهای کوچک باید احتیاط را رعایت کرد و به جای به وجود آوردن حداکثر توان از نیروهای موجود، هدف مربوط به کسب نتایجی قاطع از طریق استفاده بهینه از نیروها را دنبال کرد. در جنگهای کوچک، تحمل، همدردی و مهربانی باید عناصر اصلی تشکیل دهنده ما برای ارتباط با توده مردم باشد. جنگهای کوچک مجموعه‌ای از فعالیتهای مختلف؛ نظیر دیپلماسی، ارتباط با افراد غیرنظامی و جنگ در سخت‌ترین شرایط آن را شامل می‌شود».

(Mario Corps, 1940, p.31-32)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

English References

- 1- Atkinson, Rick (1989). *The Long Gray Line*, Boston, MA: Houghton Mifflin Co.
- 2- Atkinson, Rick (1994). "Night of a Thousand Casualties", *Washington Post* (31 January), ADL.
- 3- Bolger, Daniel P. (1991). "The Ghosts of Omduman" , *Parameters*, Autumn.
- 4- Borchgrave, Amaud de (2002). "Al Qaeda's Privileged Sanctuary", *Washington DC: Times* (20 June).
- 5- Celestan, Gregory J. (1996). *Wounded Bear the ongoing Russian Military Operation in Chechnya*, Fort Leaven worth, KS: FMSO.
- 6- Churchill, Winston S. (1997). *The River War*. London : Prion.
- 7- Coppola, Francis Ford (1987). "Gardens of Stone", Produced by Columbia Tristar Home Video, 111 minutes, Video Cassette.
- 8- Corps, Marine U.S. (1940). *Small Wars Manual*, Washington DC: U.S. Government Printing Office.
- 9- Dunn, Peter M. (1985). "The American Army: The Vietnam War, 1965-1973", *Armed New York: St. Modern Counter-Insurgency*, Lan F. W. Beckett and John Pimolt, eds. New York: St. Martin's Press, Inc.
- 10- Edwards, Sean J. A. (2000). *Mars Unmasked : the Changing Face of urban Operations*, Santa Monica, CA: RAND..
- 11- Finch, Raymond (1997). *Why the Russian Military Failed in Chechnya*, Fort Leaven worth, KS: FMSO.
- 12- Foster, Esward (1995). *NATO's Military in the Age of Crisis Management*. London: Royal United Services institute for Defence Studies.
- 13- Grau, Lester W. (1997). *Bashing the Haser Range Finder With a Rock*, Fort Leaven worth, KS: FMSO.
- 14- Huntington, Samuel P. (1957). *The Soldier and the State: The Theory and Politics of Civil-Military Relations*. Cambridge. MA. Belknap Press.
- 15- Jenkins, Brian M. (1970). *The Unchangeable War*. RM-6278-ARDA. Santa Monica, CA: RAND.

- 16- Kissinger, Henry (1969). "The Vietnam Negotiations", *Foreign Affairs* (January).
- 17- Liddell Hart B. H. (1967). *Strategy*. 2ded. New York : Praeger.
- 18- Luttwark, Edward N. (1995). "Toward Post-Heroic Warfare", *Foreign Affairs* (May / June)
- 19- Mack, Andrew (1974). *The Concept of Power and its Users in Explaining Asymmetric Conflict*. London : Richardson Institute for Conflict and Peace Research.
- 20- Mack, Andrew (1983). "Why Big Powers Lose Small Wars : The Politics of Asymmetric Conflict", *Power, Strategy and Security : A World Politics Reader*, Klaus Knorr, ed., Princeton, NJ: Princeton University Press.
- 21- McIntosh, Scott E. (1995) "Heading with the Chin : Using Suechin to Analyze the Soviet incursion into Afghanistan, 1979-1989", *The Journal of Slavic Military Studies* (June).
- 22- Rosegrant, Susan and Watkins, Michael D. (1996). *A Seamless Transition: United State and United Nations Operation in Somalia 1992-1993(B)*, Cambridge, MA: Harvard University.
- 23- Roy, Olivier (1991). *The Lessons of the Soviet/Afghan War*, Adelphi Paper 259, London: International Institute for Strategic Studies.
- 24- Sapolsky, Harvey M. (2000). "On the Theory of Military Innovation" : *Breakthroughs*.
- 25- Schneider, James J. (1994). *The Structure of Strategic Revolution*. Novato. CA: Presidio Press.
- 26- Shinseki, Eric K. (1999). Interview, 14 January 1999, in Howard Olsen and John Davis, "Training U.S. Army Officers For Peace Operations". Special Report. Washington. DC. U.S. Institute of Peace.
- 27- Stoessinger, John G. (1990). *Why Nations Go to War*, 5th ed. New York: St Martin's Press.
- 28- Thomas, Timothy (1997). "The Caucasus Conflict and Russian Security : The Russian Armed Forces Confront Chechnya", Part III, Fort Leaven worth, KS: Foreign Military studies office [FMSO].

- 29- Tse-Tung, Mao (1967). *On Protracted Warfare*. Peking : Foreign Hanguage Press.
- 30- Tse-Tung, Mao (2000). *On Guemila Warfare*. Samuel B. Griffith II Trans, Champaign, IL : University of Illions Press.
- 31- Weigly, Russell F. (1977). *The American Way of War*. Indiana University press (1 September).
- 32- Weigly, Russell F. (1986). “**American Strategy From its Beginings Through the First World War**”, *Markers of Modem Strategy*, Peter Paret ed., Princeton, NJ: Princeton University Press.
- 33- Wilkie, Edith B. and De Grasse Beth C. (1999). *A Force for Peace: U.S. Commanders”, Views of the Military’s Role in Peace Operation*. Washington D.C: Peace Through Law Education Fund.

